

خواجہ تاجدار

ژان گورہ

ترجمہ ذبیح اللہ منصور

جلد اول



تهیه شده توسط گروه ادبستان کاوه آهنگر

خواجه تاجدار

نویسنده: ژان گوره فرانسوی

ترجمه ذبیح‌اله منصورى

جلد اول



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۶۱



با همکاری مجله خواندنیها
گوره، زان

خواجۀ تاجدار (جلد اول)

ترجمۀ ذبیح الله منصورى

چاپ اول : ۱۳۴۷ - چاپ دوم : ۱۳۵۶

چاپ سوم : ۱۳۶۱

چاپ چهارم : ۱۳۶۱

چاپ : چاپخانه بهمن - تهران

حق چاپ محفوظ است - تیراژ : ۴۳۰۰۰ نسخه

فهرست فصول جلد اول (خواجه تاجدار)

شماره صفحه

عنوان فصل

۱	ستاره دنباله‌دار و نوزاد بدون دنباله
۱۲	شیرزنی بنام جیران
۲۵	رئیس طائفه قاجار در حضور حکمران مغرور نادر
۳۱	چگونه مامورین وصول مالیات مردم را عاصی میکنند
۴۱	توطئه قتل نادرشاه
۵۰	آخرین شب پادشاهی و زندگی نادرشاه
۵۷	پایان کار نادر پسر شمشیر با شمشیر
۶۸	سرنوشت گنجینه نادرشاه در کلات
۷۶	مظالم عادلشاه !
۸۴	بازگشت ایل قاجار باسترآباد
۹۱	میرزا مهدی‌خان منشی نادرشاه
۹۶	جنگ بین دو طائفه قاجار
۱۰۳	سوء استفاده حاکم استرآباد از جنگ دو طائفه
۱۰۹	سرانجام کار عادلشاه
۱۱۳	سلطنت شاهرخ میرزا نوه نادرشاه
۱۱۷	آنجا که مصلحت اقتضامیکند انسان با قاتل جدش هم باید متحدشود
۱۲۵	شاهرخ شاه از محمد حسن خان کمک خواست
۱۳۳	جنگ شاهرخ شاه با ابراهیم‌خان
۱۴۲	قتل عام سکنه قم
۱۴۷	اولین توطئه در مشهد علیه شاهرخ شاه
۱۵۰	زیباترین مرد جوان ایران و نوه نادرشاه را چگونه کور کردند
۱۵۹	قیام رئیس طائفه قاجار
۱۶۷	روزگاری که چهار پادشاه بر ایران سلطنت میکردند
۱۸۰	مبارزه کریمخان زند با قحطی اصفهان
۱۸۴	سلطنت شاه سلطان حسین ثانی بدست میرزا مهدی استرآبادی
۲۱۰	سلطنت آزادشاه در اصفهان
۲۲۴	محمد حسن خان قاجار در صدد اشغال تهران برآمد
۲۲۸	آقامحمد خان قاجار در سن سیزده سالگی
۲۴۰	محمد حسن قاجار کشته شد
۲۴۹	کریمخان زند دستور داد آقامحمدخان را دستگیر کنند
۲۵۴	نخستین شجاعت فوق العاده آقامحمدخان در میدان جنگ
۲۵۹	چگونه آقامحمد خان قاجار را خواجه کردند
۲۶۴	آقامحمدخان قاجار در حضور کریمخان زند
۲۷۱	آقامحمد خان یک دانشمند بود

۲۷۸	زندگی آقامحمدخان در شیراز
۲۸۲	مرگ جیران و مسافرت آقامحمدخان قاجار باسترآباد
۳۰۶	اطلاعات و معلومات آقامحمدخان
۳۱۶	طغیان برادر آقامحمدخان قاجار
۳۲۸	(کاکانوروز) شاطر
۳۳۴	حسین‌قلی خان و گریبایدوف و نیروی دریایی
۳۳۸	آقامحمدخان در شاهچراغ بست نشست
۳۴۲	مقدمات قتل جانسوز شاه
۳۵۱	آقامحمد خان مرگ کریمخان راپیش بینی کرد
۳۵۵	فرار آقامحمدخان بتهران
۳۶۷	روایات دیگر راجع بمسافرت آقامحمدخان
۳۷۲	موضوع حمله حاکم زندیه بقزوین
۳۸۰	علی‌مراد خان زند شکست خورد
۳۸۹	شکست ذوالفقارخان امیرخمسه
۳۹۴	فرستاده آقامحمدخان در لاریجان
۳۹۸	رضاقلی خان ب فکر سلطنت افتاد
۴۰۶	حاجی خان حلال‌خور از آقامحمدخان حمایت کرد
۴۱۴	مذاکره برای کشتن آقامحمدخان قاجار
۴۲۶	اختلاف برادران آقامحمدخان
۴۳۵	رفتار جوانمردانه آقامحمدخان نسبت به برادرش رضاقلی خان
۴۴۰	بر تخت نشستن آقامحمدخان در مازندران
۴۴۸	چگونگی حکومت زندیه در فارس
۴۵۶	محاصره شیراز از طرف علی مراد خان زند
۴۶۹	محاصره تهران از طرف آقامحمدخان قاجار
۴۷۷	تیراندازی با تفنگ در دو بیست سال قبل
۴۸۲	چرا مردم علیه آقامحمدخان شوریدند
۴۹۰	آقامحمدخان قاجار و سر نادرشاه
۴۹۵	چگونه شیخ‌ویس خان راناینا کردند
۴۹۹	آقامحمدخان دوباره تهران را محاصره کرد
۵۰۴	طغیان اهالی قم و محاصره شهر
۵۱۳	تقی‌خان زند مردی که باشهامت کشته‌شد
۵۱۷	آقامحمدخان قاجار تهران را پایتخت کرد
۵۲۱	کتابخوان آقامحمد خان قاجار باوجه داد ؟
۵۲۸	شورش حاکم گیلان
۵۴۰	لطفعلی‌خان زند شاهزاده زیبا ودلیر
۵۴۷	برادر آقامحمدخان شورش کرد

ستاره دنباله‌دار و نوزاد بدون دنباله

در شب دوازدهم ربیع‌الثانی سال ۱۱۵۵ هجری در ترکمن صحرا تمام مردان و زنان طائفه اشاقه باش از ایل قاجار چشم با آسمان دوخته بودند و در حالیکه رنگ از صورت هایشان پریده بود؛ ستاره دنباله‌دار را مینگریستند .

کودکان هم بتقلید بزرگان ، ستاره دنباله‌دار را از نظر میگذرانیدند و چون می فهمیدند که بزرگان وحشت دارند ، آنها نیز میترسیدند بدون این که بدانند برای چه میترسند .

یکی از مردها که مشغول تماشای ستاره دنباله‌دار بود سررا بطرف عقب برگردانید و بزبان ترکی بانگ زد : اللهوردی ، الله وردی ... بیا و ستاره دنباله‌دار را بین .

چند دقیقه دیگر پیر مردی دارای ریش سفید بلند ، در حالی که چوبی در دست داشت و هنگام راه رفتن بآن تکیه میداد از یکی از یورت‌ها خارج و بمردان وزنانی که مشغول تماشای ستاره دنباله‌دار بودند ملحق گردید .

مردها و زنها ، با احترام سالخوردگی اللهوردی کنار رفتند و او را در صف جلو جا دادند و مردی که از اللهوردی دعوت کرده بود که از (یورت) خارج شود و ستاره دنباله دار را تماشا کند پرسید :

اللهوردی ، آیا این همان ستاره دنباله‌دار است که تو در موقع جوانی دیدی و برای ما حکایت کردی .

(اللهوردی) که با وجود سالخوردگی چشم هائی بینا داشت ستاره دنباله‌دار را نگریست و ناسزائی قبیح که ذکرش دور از ادب است حواله آن ستاره کرد و گفت همان ستاره میباشد که من در بیست سالگی دیدم .

یکی از مردها پرسید اللهوردی تو چقدر از خدا عمر گرفته‌ای .
مرد سالخورده جواب داد من درست هشت دوره دوازده ساله از خدا عمر گرفته‌ام اکنون نود و شش سال از عمرم میگذرد .

افراد طائفه (اشاقه باش) که یکی از دوشاخه بزرگ ایل قاجار بودند ، حساب عمر را با دوره های دوازده ساله نگاه میداشتند زیرا بدوازده جانور عقیده داشتند که هر سال منسوب یکی از آنها بود لذا حساب سنوات دوازده گانه را بدقت نگاه میداشتند .

در همان موقع در سایر عشایر ایران ، کمتر اتفاق می افتاد کسی حساب عمر خود را بدقت بداند و گاهی در حساب عمر ، بیست سال اشتباه میکردند لیکن در طائفه اشاقه باش بعلمت فوق زن و مرد ، حساب عمر خود را بخوبی داشتند .

وقتی اللهوردی گفت که نود و شش سال از عمرش میگذرد چون در سن بیست سالگی برای اولین بار آن ستاره دنباله‌دار را دیده بود همه فهمیدند که پیرمرد ، در هفتاد و شش سال قبل آن ستاره را دیده است .

مرد سالخورده که با دیدن ستاره دنباله‌دار ، خاطرات دوره بیست سالگی را بیاد آورد گفت این ستاره که شما اکنون می بینید همان است که من در سن بیست سالگی دیده بودم و اگر هزار سال هم عمر کنم نشانی های آن را فراموش نخواهم کرد . در آن موقع هم این ستاره همین طور که می بینید دو چشم داشت و دارای دم دوشاخه بود و با چشم های ناپاک خود ما را مینگریست .

یکی از زن ها گفت اللهوردی ، باین ستاره ناسزا نگویزیرا اوقاتش تلخ میشود و بما غضب میکند .

اللهوردی مرتبه ای دیگر ناسزائی وقیح حواله ستاره آسمانی کرد و گفت این ستاره از آدمیت بی بهره است و هر قدر باو احترام بگذارید باز برای ما بلا خواهد فرستاد .

بهمین جهت من باو دشنام میدهم که شاید بترسد یا خجالت بکشد و برود . آنوقت مردان و زنان طائفه اشاقه باش خطاب به ستاره دنباله‌دار زبان بدشنام گشودند تا او را بترسانند یا شرمندش نمایند و ستاره دنباله‌دار ، ناپدید شود . در حالی که مرد وزن مشغول فحش دادن بودند هیاهویی از یک طرف یورت ها برخاست و بعضی بانك زدند محمد حسن خان آمد .

محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش بشمار می آمد و بطور موقت باسترآباد رفته بود و افراد طائفه اش میدانستند که او مراجعت خواهد کرد و وقتی شنیدند که رئیس طائفه مراجعت کرده خوشوقت شدند زیرا بازگشت محمد حسن خان در آن موقع که ستاره دنباله‌دار طلوع کرده بود مایه دلداری میشد .

محمد حسن خان که ستاره دنباله‌دار را قبل از رسیدن به یورت ها در آسمان دیده بود پس از این که از اسب فرود آمد ، قبل از این که به یورت خود برود و زنش را که میدانست بارداروتردیک وضع حمل است ببیند بمردان و زنانی که مقابل یورت ها جمع شده بودند ملحق گردید .

محمد حسن خان ، در آن موقع جوانی بود بیست و پنج ساله و متوسط‌القامه و خوش قیافه و مثل تمام مردان طایفه اشاقه باش ریش را می‌تراشید و سیل را بحال خود می‌گذاشت که بلند شود .

وقتی محمد حسن خان با افراد طائفه‌اش ملحق شد ، نتوانست راجع بمسافرت خود باسترآباد صحبت کند چون مسئله طلوع ستاره دنباله‌دار موضوع مسافرت او را باسترآباد تحت‌الشعاع قرار داده بود .

وی میدانست که همه از طلوع ستاره مزبور بیمناک شده‌اند و خود محمد حسن خان هم از طلوع آن ستاره می‌ترسید زیرا مثل دیگران عقیده داشت که ستاره دنباله‌دار برای نوع بشر بلا می‌فرستد .

در زندگی طائفه اشاقه‌باش که صحرا نشین بودند ، واسب و گوسفند پرورش میدادند ولی زراعت نداشتند بلاعبارت بود از طغیان رودخانه‌ها و غرق شدن یورت‌ها و اسبان و گوسفندان یا خشک سالی و ازین رفتن مرأتمی که اسب و گوسفند در آن می‌چریدند یا ناخوشی مسری مثل وبا و طاعون .

از این سه گذشته ، آنها از بلای دیگر نمی‌ترسیدند و فی‌المثل از زلزله بیم نداشتند زیرا دریورت که عبارت بود از خانه های سبک چوبی که روی آن نمد می‌انداختند زندگی می‌کردند و زلزله ، خانه آنها را ویران نمی‌کرد .

محل سکونت آنها عبارت بود از صحرای ترکمن نزدیک رودخانه اترک و با اینکه برای زندگی محتاج آب آن رودخانه بودند از طغیان آن می‌ترسیدند .

الله وردی حکایت می‌کرد که اولین بار که آن ستاره دنباله‌دار طلوع کرد آب رودخانه اترک و شاخه‌های آن طوری طغیان نمود که صحرای ترکمن مبدل بدریای استرآباد گردید و تمام یورت‌ها ازین رفت و هرچه مردم اسب و گوسفند داشتند از دست دادند و عده‌ای از افراد طائفه هم غرق شدند و فقط آنهایی از خطر جستند که توانستند خود را با ارتفاعات برسانند .

اگر الله‌وردی قدری در نجوم دست داشت می‌فهمید که آن ستاره دنباله‌دار که بظاهر دارای دو چشم و دم دوشاخه است اولین بار در دوره جوانی او طلوع نکرد بلکه از آغاز خلقت هر هفتاد و شش سال یک مرتبه طلوع میکند .

آن ستاره و سایر ستارگان دنباله‌دار در کتاب‌های نجوم منجمین شرق ، از جمله ایران اسم ندارد ولی منجمین اروپائی آن را باسم دنباله‌دار (هالی) میخوانند .

ستاره دنباله‌دار هالی در سال ۱۷۴۲ میلادی بار دیگر طلوع کرد و محمد حسن خان و افراد طائفه‌اش آن ستاره را ، در آن سال اولین بار ، در شب دوازدهم ربیع‌الثانی سال ۱۱۵۵ هجری قمری دیدند .

در آن شب تا بوقعی که ستاره دنباله‌دار هالی در آسمان بود . هیچ يك از مردان و زنان طائفه اشاقه‌باش نخواهیدند و وقتی آن ستاره غروب نمود ، محمد حسن خان و

افراد طائفه‌اش بسوی یورت‌ها رفتند که بخواهند واللهوردی میگفت تصور نکنید که این ستاره دیگر بیرون نخواهد آمد بلکه ، فردا شب و شب‌های دیگر هم آن‌را خواهید دید و مرتبه اولی که این ستاره آمد ، مدت هفت شب آن‌را میدیدند .

مردها هنگامی که بسوی یورت‌های خود میرفتند از خشکسالی (برای آن سال) بیم نداشتند چون قبل از آن تاریخ باران‌های نافع باریده بود .

اما از طغیان آب و بیماری واگیر ، میترسیدند و میگفتند که باید ایلخی‌های اسب و گله‌های گوسفند را از مراتع نزدیک رودخانه به‌راستی منتقل کرد که دور از رود باشد . (جیران) همسر محمد حسن خان شنید که ستاره دنباله‌دار طلوع کرده ولی برخلاف زن‌های دیگر ، از یورت خارج نشد تا آن ستاره را در آسمان ببیند . زن‌های طائفه اشاقه‌باش عقیده داشتند که هر گاه زن زائو چشمش به ستاره دنباله‌دار بیفتد فرزندش دارای دم خواهد شد .

محمد حسن خان وقتی وارد یورت شد جیران همسرش را مهموم دید و علت اندوهش را پرسید و جیران گفت طلوع ستاره دنباله‌دار در این موقع که وضع حمل من نزدیک است مرا اندوهگین نموده است .

محمد حسن خان پرسید مگر تو بتماشای ستاره دنباله‌دار رفتی ؟

جیران گفت نه ومن میدانم که زن باردار نباید چشمش به ستاره دنباله‌دار بیفتد اما طلوع این ستاره در یک چنین موقع ، مرا بسیار ملول کرده است .

محمد حسن خان چون از مسافرت برگشته بود و احساس خستگی میکرد در آن شب غذا خورد و خوابید ولی بعد از ساعتی بر اثر ناله جیران از خواب بیدار شد و متوجه گردید که همسرش دو چار درد زایمان شده است .

محمد حسن خان ، خدمه را که در یورت‌های مجاور بودند بیدار کرد و دستور داد که بروند و قابله را بیاورند و یکی از یورت‌ها را برای وضع حمل جیران خلوت و آماده کردند .

هنوز با مداد طلوع نکرده بود که جیران وضع حمل کرد و خدمه شادی‌کنان بسوی یورتی که محمد حسن خان در آن بود دویدند و باو مژده دادند که نوزاد پسر است و محمد حسن خان مبلغی برسم مژدگانی بآنها داد .

بعد از این که قابله ، نوزاد را شست و قنداق کرد گفت که پدر طفل برای دیدن فرزندش بیاید .

محمد حسن خان به یورت جیران رفت و آنگاه روی سرش خم شد و مشاهده نمود که طفلی زیبا و لب‌های گلگون دارد و با چشم‌های آبی‌رنگ او را مینگرد .

محمد حسن خان پسرش را بلند کرد و بوسید و شوخی‌کنان گفت چشم‌های تو نه بمن رفته و نه بمادرت زیرا چشم هر دوی ما سیاه است و تو چشم‌های آبی داری .

قابله که برای دریافت انعام در یورت حضور داشت گفت بعضی از اوقات طفل در شکم مادر ، شبیه بکسانی میشود که مادر آنها را می‌بیند و لابد جیران در موقع بارداری

شخصی را دیده که چشم‌های آبی داشته و فرزندش شبیه باوشده است .
 محمد حسن خان گفت اما چشم‌هایش قشنگ است و امیدوارم که قدم نوزاد
 برای ما مبارك باشد .
 چون آن طفل نخستین فرزند محمد حسن خان و پسر بود قابل انعامی شاهانه
 دریافت کرد و با مسرت رفت .

قبل از این که آفتاب طلوع کند در تمام یورت‌های طائفه اشاقه‌باش میدانستند که
 جیران پسر زائیده می‌فهمیدند که آن روز، روز جشن است .
 روشنایی آفتاب ، وحشت شب گذشته از ستاره دنباله‌دار را در دل‌ها از بین برد
 بود . بزرگان طائفه که از حیث بضاعت پرتراز افراد عادی بودند خود را مکلف
 میدانستند که بمناسبت تولد اولین فرزند محمد حسن خان با توجه باین که فرزند مزبور
 پسر میباشد برای رئیس طائفه چشم روشنی ببرند و افراد طائفه اشاقه‌باش چشم روشنی را
 بزبان خود (گورشه گت مک) میخواندند .

تقدیم اسب و گوسفند بمردی چون محمد حسن خان مناسب نبود چون خود وی
 اسب‌ها و گوسفندان زیاد داشت ولذا بعضی از بزرگان ، قالیچه های زیبای بافت زن‌های
 ترکمن را برای چشم روشنی انتخاب نمودند و بعضی دیگر تصمیم گرفتند که بکه‌های طلای
 نادری را به محمد حسن خان تقدیم نمایند و با تقدیم مسکوک زر، قدم نوزاد را تبریک
 بگویند .

محمد حسن خان ، در آن روز بمناسبت ، تولد اولین پسرش ولیمه‌ای داد که تمام
 بزرگان طائفه اشاقه‌باش در آن شرکت کردند و برسم آن طائفه گوسفندان را در جلد
 آنها بریان نمودند و بجای آب ، شیر مادیان بمیهمانان نوشانیدند و همین که میهمانی
 پایان رسید هوا ابرآلود شد و میزان حرارت تنزل کرد و افراد طائفه اشاقه‌باش در شب
 سیزدهم ربیع‌الثانی بمناسبت ابرآلود بودن هوا ، نتوانستند ستاره دنباله‌دار را ببینند .

از نیمه شب همان شب بارانی تند شروع شد و تا بامداد و سپس تا غروب روز
 بمد ادامه یافت و رودخانه اترك و شاخه‌های آن رودخانه بر اثر باران طولانی وتند ، طغیان
 کرد و آب از بستر رودخانه ها وارد صحرا شد .

آنچه در شب طلوع ستاره دنباله‌دار همه از آن میترسیدند بوقوع پیوست و افراد
 طائفه اشاقه‌باش مجبور شدند که یورت‌ها را رها نمایند و بسوی ارتفاعات بروند تا این که
 از خطر غرق شدن مصون باشند .

الله‌وردی بی انقطاع ستاره دنباله‌دار را ناسزا میگفت و اظهار میکرد من میدانستم
 که این ستاره برای ما بلا خواهد فرستاد .

محمد حسن خان ، برای همسرش که محتاج استراحت بود و همچنین برای
 پسر نوزادش خیلی مضطرب بود خاصه آنکه برودت هوا نشان میداد که باز باران خواهد
 بارید و مادر و فرزند در صحرا ، سرپناه نداشتند .

این بود که تصمیم گرفت جیران و فرزندش را که هنوز اسم نداشت (زیرا افراد طائفه اشاقه باش اسم نوزاد را روز سوم تعیین میکردند) باسترآباد منتقل نماید .

محمد حسن خان هرطور بود برای جیران و فرزندش تخت روانی مهیا کرد و آنها را در تخت جا داد و عده‌ای از سواران اشاقه باش را هم با جیران و پسرش فرستاد و بهمسرش گفت که بعد از ورود باسترآباد بخانه بنکداری با اسم سید مفید که سالها است او را میشناسد و با وی طرف معامله میباشد و محصولات حیوانی وی را خریداری مینماید برود و در آنجا سکونت کند تا این که خبر وی ، باو برسد .

جیران و پسرش که بعد موسوم به (محمد) گردید بعد از ورود باسترآباد بخانه سید مفید رفتند و آن مرد همسر محمد حسن خان را با کمال احترام پذیرفت و کوشید که وسایل راحتی آن زن را فراهم نماید و بهمین مناسبت است در بعضی از تواریخ نوشته‌اند که آقا محمد خان پسر محمد حسن خان ، در شهر استرآباد در خانه سید مفید بنکدار متولد گردیده است .

قبل از این که محمد حسن خان از همسرش جدا شود باو گفت که اسم پسرش را محمد بگذار زیرا نزد خداوند هیچ نام زیباتر از محمد نیست و دیگر این که بعد از ورود بخانه سید مفید تا آنجا که ممکن است کمتر تظاهر و آمد و رفت کند .

محمد حسن خان بهمسرش گفت حاکم استرآباد گرچه مردی است بی‌غرض اما هرچه باشد حاکمی است که از طرف نادر شاه گماشته شده و تو میدانی که نادر شاه با ما خوب نیست و اگر تو در استرآباد با مردم رفت و آمد کنی حاکم نسبت بتو ظنین خواهد شد و تصور خواهد کرد که تو از طرف من مامور هستی که زمینه توطئه‌ای را فراهم نمایی. اگر تو مثل یکی از زن‌های استرآبادی بودی و مثل آنها يك چادر بر سر میانداختی که از سر تا نوک پا تورا میپوشانید کسی تورا نمیشناخت و چون نمی فهمید که زن من و خواهر (محمد خان قوانلو) هستی نسبت بتو بدگمان نمیشد .

جیران گفت من نمیتوانم يك چادر روی سر خود بپندازم که تا نوک پای مرا بپوشاند .

من از کودکی آزاد زندگی کرده‌ام و پیوسته روی من ، گشاده بوده و تو خود بمن گفتی که مقدس‌تر از حریم کعبه جائی در جهان وجود ندارد مع هذا زن‌ها در حال زیارت کعبه ، با این که در احرام هستند باید روی خود را بکشایند در صورتی که غیر از زن‌ها ، ده‌ها هزار مرد ، مشغول زیارت میباشند .

با این وصف چگونه انتظار داری که من بعد از ورود باسترآباد خود را مثل زن‌های استرآبادی بکنم و از سر تا پای خود را بپوشانم .

از این گذشته من اگر چادری بر سرم بپندازم علاوه بر این که نمیتوانم جلوی پای خود را ببینم احساس خفگی میکنم .

محمد حسن خان گفت من نگفتم تو بعد از ورود باسترآباد چادر بر پنداز و هیچ يك از زن‌های طائفه ما چادر بر نمیاندازند تا تو این کار را بکنی و فقط گفتم بعد از این که

درخانه سید مفید جا گرفتی کمتر آمد و رفت کن تا این که بر سر زبان‌ها نیفتی و حاکم استرآباد تصور نماید که تو برای کاری مخصوص در آن شهر سکونت کرده‌ای .
 جیران آن قدر که از ستاره دنباله‌دار میترسید از نادرشاه بیم نداشت و شاید از این جهت که پیوسته در بیابان زندگی کرده بود و سواری و تیراندازی را میدانست از نادرشاه احساس بیم نمیکرد و قبل از این که باردار شود و او را از سواری منع نمایند سوار بر اسب میشد و با تفنگ کلبی در حال تاخت نشانه میزد یعنی کاری میکرد که بسیاری از مردان اشاقه‌باش نمیتوانستند بکنند و تفنگ کلبی را دو نفر از استادان تفنگ ساز انگلیسی در ایران رائج کرده بودند و از این جهت آن را کلبی (کلب بمعنای سگ) میخواندند که چخماق تفنگ چون سر سگ بود و وقتی چخماق فرود میآمد يك چاشنی را آتش میزد و احتراق چاشنی سبب خالی شدن تفنگ میگردد .
 محمد حسن خان شوهر جیران هم خیلی از نادر نمیترسید بلکه در آن موقع، نمیخواست بهانه بدست نادر بدهد که باو حمله ور گردد زیرا میدانست که تنها میباشد و پشتیبان ندارد .

اگر دومین طائفه قاجاریه با اسم یوخاری باش (بمعنای تحت‌اللفظی یعنی بالاسری) با او کمک میکرد ممکن بود که سر از اطاعت نادرشاه بییچد و پنج الف نادری را که هر سال باید بعنوان خراج به نادر بپردازد تادیه نکند ولی طائفه (یوخاری باش) با محمد حسن خان و طائفه اشاقه‌باش بد بودند و نمیخواستند که با او علیه نادرشاه همدست شوند و آنها نیز هر سال پنج الف نادری بنادرشاه تادیه میکردند .
 این دو طائفه را از این جهت اشاقه باش (پائین سری) و یوخاری باش (بالاسری) میخواندند که در قدیم یکی از آنها در قسمت علیای سواحل رود اترک سکونت داشت و دیگری در قسمت سفلی آن رودخانه و بطوریکه گفتیم هر دو طایفه بدست رئیس خود در هر سال پنج الف نادری خراج میپرداختند و (الف) اولین حرف الفبا نبود بلکه معنای (هزار) را میداد و نادری عبارت بود از سکه طلای نادرشاه .
 در آخرین لحظه که جیران از شوهرش جدا میشد باو گفت با این وضع که برای ما پیش آمده تو امسال خراج نادری را از چه محل میپردازی .
 محمد حسن خان گفت اگر دست من بخود نادر برسد میتوانم از او بخواهم که بمناسبت سیل امسال ، از دریافت خراج صرف نظر نماید ولی دستم باو نمیرسد یعنی اطرافیان منمبگذارند که دست من باو برسد .

جیران پرسید آیا نامه تو هم بدست او نمیرسد ؟

محمد حسن خان گفت هیچ نامه را نمبگذارند که بدست پادشاه برسد مگر این که نفعی برای آنها در برداشته باشد .

جیران گفت من عقیده دارم که تو بعد از این که سامانی بطایفه آواره اشاقه‌باش دادی خود نزد نادر بروی و وضع طائفه را باطلاعی برسانی و چون مردی سرشناس هستی او تو را خواهد پذیرفت .

محمد حسن خان گفت تمام کسانی که میروند نادرشاه را ببینند مردان سرشناسی هستند و هرگز يك مرد بی‌سروپا جرئت نمیکنند که نزد نادر برود ولی اطرافیان نمیگذارند که دست کسی به نادرشاه برسد و نه میگذارند که نامه‌های مردم را ببیند .
جیران پرسید برای چه نمیگذارند دست کسی بنادرشاه برسد .
محمد حسن خان گفت بدو علت :

اول اینکه کسانی که در پیرامون نادرشاه هستند با حکام بزرگ و کوچک مربوط و همدست میباشند و نمیخواهند کسی بنادرشاه نزدیک شود و از حکام شکایت نماید .
دوم اینکه نمیخواهند موضوعی با اطلاع نادر برسد که در آن نفعی برای خود آنها ملحوظ نباشد .

ولی من نمیروم که بآنها سودی برسانم بلکه میروم بگویم که امسال مرا از پرداخت خراج معاف کنند و اطرافیان نادرشاه نخواهند گذاشت که من او را ببینم و اگر اصرار کنم ممکن است مرا نزد نادر مظنون جلوه بدهند و اتهامی بمن ببندند خاصه آنکه در قدیم بین طائفه ما و نادرشاه هنگامی که هنوز طهماسب‌قلی خان بود جنگی در گرفت و لذا بستن اتهامی بمن برای اطرافیان نادرشاه دشوار نیست .

جیران گفت اینک که تو نمیتوانی نادر را ببینی من نزد او میروم و وی رامی بینم و از او میخواهم که از دریافت خراج امسال صرف نظر نماید .

محمد حسن خان با شگفت پرسید آیا تو میخواهی نزد نادر بروی ؟

پس فرزندت را چه میکنی و که از او نگاهداری خواهد کرد ؟

جیران گفت فرزندم را با خود میبرم .

محمد حسن خان گفت نادر در این ایام مثل ماه در آسمان است و در يك نقطه قرار ندارد و دائم از يك مکان بمکان دیگر میرود .

جیران گفت من هم مثل ستاره‌ای که عقب ماه حرکت میکند عقب او خواهم رفت تا بوی برسم و از او بخواهم که امسال از دریافت خراج از تو صرف نظر کند .

محمد حسن خان گفت اولاً معلوم نیست اطرافیان نادرشاه بگذارند تا با او صحبت کنی .

ثانیاً بفرض این که اطرافیان نادر جلوی تو را نگیرند و راه بدهند تا اینکه نادر را ببینی ، غیرت من قبول نمیکنند که زنم ، نزد مردی برود و از او بخواهد که امسال از دریافت خراج از من صرف نظر کند و لو آن شخص نادر باشد .

جیران پرسید پس چه خواهی کرد ؟

محمد حسن خان گفت هنوز نمیدانم چه خواهم کرد ولی امیدوارم که بعد گشایشی حاصل شود و من بتوانم خراج امسال را پردازم .

با این گفته زن و شوهر از هم جدا شدند و جیران بسوی استرآباد رفت و محمد حسن خان مراجعت کرد تا این که در صحرا با سیل مبارزه نماید و ایلخی و گوسفندان خود و طایفه‌اش را از نابودی نجات بدهد .

با این که جیران دقت کرد که تظاهر نکند و بی صدا وارد خانه سید مفید شود و رودش باسترآباد بااطلاع همه رسید و مردم خواستند بدانند زنی که با يك تخت روان و با روی بازخانه سید مفید رفت که میباشد ؟

استرآبادی‌ها ازدیدن يك زن روبازحیرت نمیکردند زیرا زن‌های طوائف و همچنین زن‌های روستائی وقتی وارد شهر میشدند روی خود را نمی‌پوشانیدند اما تا آن روز ندیده بودند که يك زن روباز سوار بر تخت‌روان از معاير استرآباد عبور کند .

تخت روان وسیله نقلیه بزرگان بود و افراد کم بضاعت نمیتوانستند سوار تخت روان شوند و حتی بازرگانان استرآباد هم بضاعت سوار شدن به تخت روان را نداشتند یا این که سوار نمیشدند که مبادا حسودان تیشه بر ریشه آنها بزنند و قاعده کلی زندگی تجار این بود که تظاهر به داشتن ثروت نمیکردند و بازرگانان در استرآباد بر استر سوار میشدند تا اینکه با عمال حکومت که سوار بر اسب بودند فرق داشته باشند و تصور نشود که قصد دارند با عمال حکومت رقابت و هم چشمی نمایند .

طوری ورود زن بدون نقاب ، با يك تخت روان در استرآباد انعکاس پیدا کرد که همان روز (سبزعلی بيك) حاکم استرآباد از ورود آن زن مستحضر گردید و برای سید مفید پیغام فرستاد در همه شهر، صحبت از مسافری است که امروز وارد خانه تو شد و همه میگویند که وی از خویشاوندان تونیست ولی بدون تردید زنی است دارای جاه و مقام و وظیفه زن‌های من اینست که از يك چنین زن با احتشام دیدن نمایند .

آنچه سبزعلی بيك حاکم استرآباد میگفت مطابق بود با رسوم آن عهد و هنگامی که يك مسافر بزرگ وارد شهری میشد ، بزرگان شهر بدیدنش میرفتند و زن‌های بزرگان نیز از زن‌های مسافر دیدن مینمودند و ما فرانسویها نیز در همان دوره ، همان رسم را در فرانسه داشتیم .

چون ورود يك مسافر بزرگ بيك شهر بخصوص شهرهای كوچك طوری حس کنجکاوی سکنه آن شهر را تحريك میکرد که نمیتوانستند ازدیدن وی صرف نظر کنند و در آن عصر که وسائل تفریح و سرگرمی نبود و وقایع جدید اتفاق نمیافتاد مگر برای بدبخت کردن مردم ، ورود يك مسافر بلند پایه ، يك واقعه جدید و میمون بشمار می‌آمد و کسانی که خود را از سرشناسان شهر میدانستند بدیدن مسافر میرفتند تا از چند و چون وی مطلع شوند .

سید مفید در جواب فرستاده حاکم استرآباد گفت زنی که با نوزادش مهمان اوست ، همسر محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه‌باش میباشد و چون سیل صحرا را فرا گرفته و طائفه اشاقه‌باش متفرق شده و همسر محمد حسن خان نیز تازه وضع حمل کرده ، لذا بصواب دید شوهرش بخانه ما آمده و بعد از چند روز که سیل فرونشست و صحرا برای سکونت مناسب شد از استرآباد خواهد رفت و بشوهرش خواهد پیوست .

سبزعلی بيك آن روز را به جیران مهلت داد که خستگی سفر را رفع کند و روز بعد ، چند تن از زن‌های خانواده‌اش را بدیدن جیران فرستاد و زوجه محمد حسن خان

آنها را با محبت پذیرفت و زن‌ها بعد از مراجعت طوری از زیبایی جیران و حسن خلق او صحبت و وصف کردند که حاکم استرآباد بفکر افتاد آن آیت زیبایی و خوشروئی را ببیند .
رسم سکنه استرآباد و قسمتی دیگر از شهرهای ایران این بود که وقتی یکی بدین دیگری میرفت ، او خود را مکلف میدانست که ببازدید برود .

دیدن ، در قدیم مستحب بود و بازدید واجب و چون زن‌های خانواده سبزعلی بیک حاکم استرآباد از جیران دیدن کرده بودند آن زن خود را مکلف دانست که ببازدید برود و برای این که بیموقع نرفته باشد یکی از خدمتکاران خود را بمنزل حاکم فرستاد و پیغام داد عصر آن روز، برای بازدید زنها بخانه سبزعلی بیک خواهد رفت .

زن‌ها موضوع را با اطلاع حاکم رسانیدند و سبزعلی بیک که خواهان دیدار جیران بود هنگام آمدن آن زن در محلی قرار گرفت که بتواند همسر محمد حسن خان را بخوبی ببیند .

جیران سبزعلی بیک را ندیده بود تا بشناسد و حاکم استرآباد به نوکران خود سپرد که باو اعتنا نکنند و احترام نگذارند تا جیران نفهمد که وی برتر از دیگران میباشد . در نتیجه جیران که بدون حجاب بود از کنار حکمران استرآباد گذشت و او را شناخت و سبزعلی بیک از زیبایی جیران متحیر گردید .

حاکم استرآباد با اینکه از زن‌های خانواده خود شنیده بود که جیران بسیار زیبا است ، تصور نمیکرد آن زن ، آن قدر قشنگ باشد و بخود میگفت که زنهای طائفه اشاقه‌باش خیلی زیبا نمیشوند و غافل از این بود که جیران از لحاظ نژادی از طائفه اشاقه‌باش نیست بلکه از طائفه قوآنلو میباشد که از عهد صفویه افراد آن طائفه معروف بزبانی بودند و آن زن بعد از این که همسر محمد حسن خان شد مقیم صحرا گردید و در طائفه اشاقه‌باش بسر برد .

زیبائی زن‌های اشاقه‌باش زیبایی روستائی بود اما جیران زیبایی شهری داشت و از ملاحظت زیاد برخوردار بود .

سبزعلی بیک بعد از دیدن جیران متوجه شد که در همه عمر زنی بزبانی او ندیده و از همان لحظه ، دیگر نتوانست فکر آن زن جوان و زیبا را از خود دور نماید و بخود گفت هر طور شده من باید از این زن که از فرشتگان بهشت زیباتر است کامیاب بشوم . از آغاز زندگی سبزعلی بیک اطلاعی در دست نداریم ولی میدانیم که در سن پانزده یا شانزده سالگی وارد خدمت شاه طهماسب ثانی آخرین پادشاه سلسله صفوی گردید و در دستگاه شاه طهماسب ثانی شاگرد آبدارخانه بود و چون در آبدارخانه سلطنتی خدمت میکرد ، همه جا با شاه طهماسب میرفت و بعد از اینکه بزرگتر شد با شم خود فهمید که ستاره اقبال طهماسب‌قلیخان که بعد معروف به نادرشاه گردید اوچ خواهد گرفت و اگر بتواند خود را در سلك نوکران نادر برآورد ، ترقی خواهد کرد و صاحب ثروت خواهد شد .

نادرشاه در آن موقع از سرداران شاه طهماسب ثانی بود و اوامر او را بموقع اجرا می‌گذاشت و هنوز فکر تصاحب تاج و تخت ایران از مخیله‌اش نگذشته بود .

هم‌موقع که نادر نزد شاه طهماسب ثانی می‌آمد قدری در آبدارخانه می‌نشست چون آبدارخانه سلاطین ایران شبیه بود بطالار انتظار سلاطین فرانسوی و کسانی که می‌خواستند بحضور شاه برسند در آبدارخانه می‌نشستند تا این‌که (قولر آقاسی) یعنی رئیس تشریفات آنها را صدا بزند و بگوید که وارد اطاق شاه شوند .

وقتی نادر وارد آبدارخانه می‌شد سبزعلی بیک نسبت باو خیلی احترام می‌کرد و آشامیدنیهای گوارا مقابل نادر می‌نهاد و هنگامی که می‌خواست از آبدارخانه خارج شود و باطاق شاه برود ، با یک قطعه پارچه خاک از موزه‌های نادر می‌زدود .

آن قدر سبزعلی بیک به نادر احترام گذاشت و باو تملق گفت که عاقبت مورد توجه طهماسب‌قلی‌خان قرار گرفت و نادر او را وارد خدمت خود کرد و همچنان در آبدارخانه جا داد اما با سمت نایب آبدارخانه .

نیابت آبدارخانه طهماسب‌قلی خان مقامی برجسته نبود ولی این مزیت را داشت که سبزعلی بیک هر روز نادر را میدید چون طهماسب‌قلی‌خان تا روزی که در شهر بود ، هر روز برای خوردن صبحانه به آبدارخانه میرفت و سبزعلی بیک که سلیقه ارباب خود را بدست آورده بود صبحانه‌ای مطابق میل نادر برایش فراهم می‌کرد و درسفرها با او بود . شرح پادشاه شدن نادر معروف است و همه میدانند که طهماسب‌قلی خان در بلوک هزار جریب ، شاه طهماسب ثانی را از سلطنت خلع کرد و پسر چهارده ماهه‌اش را با اسم شاه عباس ثالث پادشاه ایران و خود را نایب‌السلطنه خواند ولی بعد ، خود او ، در صحرای مغان واقع در آذربایجان با اسم نادرشاه تاج سلطنت بر سر نهاد .

بعد از این‌که نادر بسلطنت رسید سبزعلی بیک که تا آن موقع نایب آبدارخانه طهماسب‌قلی خان و آنگاه نایب آبدارخانه نایب‌السلطنه ایران بود ترقی کرد و رئیس آبدارخانه و باصطلاح آن روز (آبدارباشی) شد یعنی رئیس آبدارخانه سلطنتی که مقامی بود بزرگ .

در سال ۱۱۴۹ هجری قمری نادرشاه تصمیم گرفت که طهماسب ثانی را که تا آن موقع در حبس بود بقتل برساند و برای آن کار احتیاج بیک مامور قابل اعتماد داشت و سبزعلی بیک را جهت کشتن طهماسب ثانی آخرین پادشاه مخلوع صفوی انتخاب کرد و او هم رفت و طهماسب ثانی را کشت و بعد از با تمام رسانیدن آن ماموریت پادشاه وی را بحکومت فرستاد و یکسال و نیم قبل از اینکه جیران در خانه سید مفید استرآبادی منزل کند سبزعلی بیک بفرمان نادرشاه حاکم استرآباد و صحرای ترکمان شد .

شغل سبزعلی بیک او را در شمار امرای بزرگ ایران درآورد و با این‌که سبزعلی بیک پیرو مکتب ماکیاولی ایتالیائی بود - بدون اینکه از وجود وی مطلع باشد - و برای

وصول به مقصود و موفقیت ، هر وسیله را مجاز میدانست میکوشید که خود را ظاهر الصلاح جلوه بدهد .

حتی محمد حسن خان هم که میباید نسبت به حکام نادرشاه ظنین باشد ، فریب ظاهر سبزی بیك را خورد و او را بی نظر میدانست .

شیرزنی بنام جیران

از همان روز که حاکم استرآباد جیران را دید و بفکر تمتع از او افتاد متوجه گردید که محمد حسن خان ، شوهر جیران نباید به استرآباد بیاید چون اگر با استرآباد بیاید وزن خود را به صحرا ببرد دست وی از جیران کوتاه خواهد شد و دیگر نخواهد توانست پا و دسترسی داشته باشد .

اگر محمد حسن خان با استرآباد بیاید و همانجا بماند باز دست وی از جیران کوتاه میشود و لذا باید کاری بکند که محمد حسن خان با استرآباد نیاید و بزنی جوانش ملحق نشود تا روزی که او به مقصود خود برسد و بعد از آن آمدن محمد حسن خان با استرآباد بدون اشکال خواهد بود .

از صحبت هائی که زنهای خانواده حاکم استرآباد با جیران کرده بودند و آن زن ، ضمن صحبت ، همه چیز را بزنها گفته بود ، سبزی بیك فهمید که محمد حسن خان بمناسبت سیل که وضع زندگی طائفه اشاقه‌باش را بکلی آشفته کرده بزودی با استرآباد خواهد آمد و پس از این که از تمشیت وضع طایفه فارغ شد ممکن است که نزد نادر برود و بکوشد که خود را بوی برساند و از او بخواهد که خراج سال جاری را از او نگیرد .

سبزی بیك پیشاپیش نامه‌ای برای دوست خود میرزا مهدی استرآبادی که در دستگاه نادرشاه مقامی بزرگ داشت و منشی مخصوص نادر بود نوشت و از او درخواست کرد که اگر محمد حسن خان وارد مشهد شد (مشهد در آن موقع پایتخت ایران بود) میرزا مهدی استرآبادی بعنوان میهمانی و یا بهر عنوان دیگر که مقتضی بداند او را نگاه دارد تا این که وی بزودی مراجعت نماید .

سبزی بیك یقین داشت که میرزا مهدی استرآبادی درخواست وی را خواهد پذیرفت و اگر محمد حسن خان برای دیدن نادر وارد مشهد شود وی را نگاه خواهد داشت .

اما ممکن بود که محمد حسن خان بمشهد نرود و از صحرای ترکمان با استرآباد بیاید که زن خود را ببرد و چون سبزی بیك حاکم استرآباد مامور وصول مالیات هم بود و خراج طوائف اشاقه‌باش و یوخاری‌باش را دریافت میکرد درصدد برآمد که ماموری را به صحرا نزد محمد حسن خان بفرستد تا بیهانه مذاکره راجع به خراج آن سال با توجه بواقعه سیل که زندگی طائفه اشاقه‌باش را دیگرگون کرده ، محمد حسن خان را سرگرم نماید و نگذارد که راه استرآباد را پیش بگیرد .

به استرآباد بفرستد و یقین دارم همین که از وضع طائفه خود اطمینان حاصل کرد بمن ملحق خواهد گردید .

زن سالخورده که نتوانست از اشاره و کنایه نتیجه بگیرد صریحتر صحبت کرد و بجیران فهمانید که حاکم استرآباد خواهان اوست و وقتی همسر محمد حسن خان آن حرف را شنید از فرط خشم برافروخته شد و گفت ای پیرزن بی شرم ، آیا خجالت نمیکشی این حرفها را بکسی میزنی که نوه تو محسوب میگردد و بعد خدمه خود را احضار نمود و گفت این عجوزه بی حیا و بی آبرو را از این خانه بیرون کنید .

هنگامی که خدمه جیران زن سالخورده موسوم به زبیده را از آن خانه بیرون میکردند پیرزن که خود را متکی به قدرت و حمایت حاکم میدانست فریاد زد و کمک خواست .

در آن موقع سید مفید در خانه بود و از آن فریادها حیرت کرد و درصدد برآمد که بداند برای چه آن صداها برخاسته است و اجازه خواست که نزد جیران برود و از او پرسد که آن پیرزن کیست و چرا خدمه اش او را بیرون میکردند .

جیران چگونگی واقعه را برای سید مفید حکایت کرد و آن مرد بفکر فرو رفت . جیران پرسید برای چه به فکر فرورفتی ؟ سید مفید گفت کاری که شما کردید بقاعده بود و این پیرزن بی شرم باید ، از خانه بیرون انداخته شود ولی من از عاقبت کار بیمناک هستم .

جیران پرسید برای چه ؟

سید مفید گفت برای این که سبزعلی بیك مردی است که بزودی دست از شما برنمیدارد و عمل او نشان میدهد که باز درصدد مزاحمت شما برخواهد آمد .

این مرد بقدری وقیح و متهور است که برای فریب دادن زنی چون شما که همسر محمد حسن خان هستید دلاله باین خانه فرستاد و يك چنین مرد بی عفت و متهور بزودی دست بردار نیست .

جیران گفت او اگر مرا میشناخت این عجوزه را برای فریب دادن من باین خانه نمیفرستاد .

سید مفید گفت هر کس ، قادر به شناختن دیگری نیست و تا انسان خود ، مزایائی نداشته باشد نمیتواند دیگری را بشناسد و از رفتار این شخص معلوم میشود که در گذشته بوسیله دلاله ، زنهایی را فریفته و تصور کرده که شما هم مثل سایرین هستید و اگر میدانست که همسر محمد حسن خان يك شیرزن است ، درصدد برنمیآمد که او را بفریبد .

جیران گفت من از حاکم استرآباد کوچکترین وحشت ندارم زیرا دارای اسب تند روی کوکلانی هستم و تفنگ دورزن کلبی و چون تو گفستی که سبزعلی بيك دست بردار نیست ، برای تو مشوش شدهام و به محمد حسن خان مینویسم که عدهای از مردان طائفه را باین جا بفرستد تا محافظ تو باشند .

سید مفید گفت من اینکار را اصلاح نمیدانم چون امروز سبزعلی بیک مورد توجه نادرشاه است و همه میدانند که نادرشاه نسبت به مرشما محمد حسن خان نظری خوب ندارد و سبزعلی بیک میتواند دسیسه‌ای بکند و فتنه‌ای بوجود بیاورد تا این که شوهر شما را بکلی از چشم نادر بیندازد .

جیران گفت مدتی است که شوهر من از چشم نادرشاه افتاده و گرنه ، مجبور نمیشد باو خراج پردازد .

سید مفید گفت با این وصف نادرشاه بدریافت خراج اکتفا مینماید و در صد مزاحمت محمد حسن خان برنمیآید .

ولی لجاجت و دسیسه سبزعلی بیک ممکن است نادرشاه را وادارد که در صد مزاحمت هم مرشما برآید

جیران پرسید تو میگوئی چه کنم ؟

سید مفید گفت من عقیده دارم که شما از استرآباد بروید و همچنان در طائفه خودتان (اشاقه‌باش) زندگی کنید تا از دسترس حاکم استرآباد دور باشید .

جیران گفت اگر من از این جا بروم ، سبزعلی بیک برای تو ایجاد مزاحمت نخواهد کرد ؟

سید مفید جواب داد حاکم میفهمد شما بزرگتر از این هستید که مردی چون من بتواند جلوی تصمیمات شما را بگیرد یا کاری را که شما نمیخواهید بانجام برسانید بشما تحمیل نماید و اگر از من پرسد که شما برای چه از این جا رفتید باو جواب میدهم که رفتار او، شما را خشمگین کرد و تصمیم گرفتید بشوهرتان ملحق شوید و این موضوع ، طبیعی است و من باو خواهم گفت که نمیتوانستم جلوی شما را بگیرم و برآستی قادر نیستم مانع از اجرای تصمیمات شما بشوم .

جیران به سید مفید گفت برای من مکاری بیاورید تا بارهای مرا طناب پیچ کند و براه بیفتم .

رسم طناب پیچ کردن بارها که قدیم در فرانسه نیز مرسوم بود این که یک روز قبل از عزیمت ، چهارپادار و شاگردانش بخانه مسافر میرفتند و بارهای او را طناب پیچ میکردند تا این که بتوانند بار چهارپایان نمایند .

چون اگر بارها طناب پیچ نمیشد نمیتوانستند بر پشت اسب و قاطر بگذارند و طناب پیچ کردن بارها مثل گره زدن بر طناب کشتی ها فن مخصوصی بود که خود مسافر از عهده آن برنمیآمد و او، نمیدانست که برای طناب پیچ کردن بارها چه طناب را انتخاب کند و نه میدانست بارها را با دست ، توزین ، و آنگاه طناب پیچ نماید .

ولی چهارپادار و شاگردانش همین که باری را تکان میدادند میدانستند که وزن آن چقدر میباشد و دولنگه هموزن را برای بار کردن بر پشت یک اسب یا قاطر طناب پیچ مینمودند .

بطوریکه گفتیم جیران با تخت روان باسترآباد رفته بود ولی بعد از سه روز که آبهای سیل فروکش کرد تخت روان واسبهای حامل وسائل سفر را بصحرا برگردانید تا این که درهزینه صرفهجوئی نماید ، و آن زن مثل تمام بانوان کدبانو به صرفهجوئی علاقه داشت .

این بود که وقتی خواست از استرآباد مراجعت کند ناچار شد که اسب وقاطر کرایه نماید و یک روز قبل از این که براه بیفتد ، چهارپادار و شاگردانش بخانه سید مفید رفتند و بارهای جیران را که همه جزولوازم سفر بود بستند .

وقتی چهارپادار و شاگردانش با بستههای طناب بسوی خانه سید مفید میرفتند هرکس آنها را میدید میفهمید بجائی میروند که باید بارهای یک یا چند مسافر را ببندند .

دکاندارهایی که جنب خانه سید مفید استرآبادی دکان داشتند وقتی مشاهده کردند که چهارپادار و شاگردانش با بسته های طناب وارد منزل سید میشوند فهمیدند که جیران قصد عزیمت دارد .

آنان میدانستند که سید مفید عازم سفر نیست چون در آن روزگار ، سفر کردن ، مثل امروز ، یک واقعه عادی نبود که کسی از قصد مسافر اطلاع بهم نرساند و کسی چون سید مفید بنکدار از یکسال یا لاقل شش ماه قبل از مسافرت ، دیگران را از قصد خود آگاه میکرد .

این بود که دکاندارها یقین حاصل کردند که جیران قصد عزیمت دارد .

استرآباد در آن زمان شهری کوچک بود و هر واقعه که در شهر اتفاق میافتاد با اطلاع کسانی که نسبت بآن ذیعلاقه بودند میرسید .

سبزعلی بیک مطلع شد که جیران قصد دارد از استرآباد برود و اگر او میرفت ، دیگر دست حکمران بآن زن نمیرسید .

حاکم استرآباد فکر کرد که باید مانع از مسافرت جیران شود اما راهی برای ممانعت از خروج زن محمد حسن خان بنظرش نمیرسید .

در آن موقع کمتر اتفاق میافتاد که بزرگان در شهری سکونت کنند و به کسبه و سوداگران آن شهر بدهکار نشوند و از وسائل موثر جلوگیری از خروج یک مسافر این بود که طلبکارانش را مقابل خانه اش متجمع نمایند .

گرچه بعید مینمود که طلبکاران (اگر جیران بدهکار بود) از قصد عزیمت او اطلاع نداشته باشند مع هذا حاکم بوسیله خدمه خود نزد سوداگران استرآباد تحقیق کرد و معلوم شد که جیران بهیچ کس بدهکار نیست چون آن زن مقتصد ، اشیای مورد نیاز خود را نسیه خریداری نکرد تا این که بسوداگران بدهکار شود .

سبزعلی بیک وقتی از مسئله طلبکاران ناامید شد ، دریافت که نمیتواند با هیچ مجوز از خروج جیران ممانعت نماید .

اگر جیران یک مرد بود ، سبزعلی بیک شاید میتواند برای ممانعت از مسافرت

وی بهانه‌ای پیدا کند اما قادر نبود از عزیمت زنی که میرفت بشوهرش ملحق گردد جلوگیری نماید و عرف و عادت هم ، هرگونه ممانعت را بشدت محکوم میکرد .

این بود که سبزعلی بیک مصمم شد که جیران را در راه بر باید .

ربودن مردم و بخصوص زن‌ها و جوانان در راه های ایران از نزدیکی صحرای ترکمان یا از قلب آن صحرا بدون سابقه نبود و در هر دوره که قدرت حکومت مرکزی سست میشد ، کاروانیان و مسافرین جاده هائی که از مجاورت صحرای ترکمان میگذشت ممکن بود مورد حمله قرار بگیرند و آنها را بر بایند تا بتوانند در بازارهای برده فروشی ماوراءالنهر بفروش برسانند .

اما از وقتی که نادرشاه قدرت بهمرسانیده بود جاده های استرآباد و خراسان که از نزدیکی صحرای ترکمان میگذشت امن شد و آنهائی که قبل از نادر در آن جاده‌ها راهزنی میکردند مجبور شدند حرفه‌ای دیگر را در پیش بگیرند .

ممهنا ، گاهی که راهها از حدود استرآباد و خراسان دور میشد ، راهزنان دستبردی بجاده های آن حدود میزدند و سبز علی بیک میدانست که حمله ظاهری راهزنان بجیران و ربودن او ، خیلی تولید حیرت نمیکند .

این بود که مصمم شد بعد از این که جیران از استرآباد خارج شد وی را بر باید و میدانست که زن محمد حسن خان را باید در نزدیکی استرآباد ربود نه بعد از این که وارد صحرای ترکمان شد بدلیل این که در آن صحرا ، هیچ ترکمان مبادرت به ربودن همسر رئیس طائفه اشاقه‌باش نمیکند چون همه او را میشناسند و طائفه اشاقه‌باش از طوایف بومی بشمار میآید .

سبزعلی بیک میدانست که نمیتواند بهیچ يك از قبایل ترکمان پیشنهاد کند که جیران را برای او بر باید چون هیچ يك از آنها مرتکب آن ناجوانمردی نسبت بیک هموطن نمیشوند و در صدد برآمد چند تن از نوکران خود را بشکل ترکمان ها بیاراید و بآنها گفت که برای مزید احتیاط صورت‌های خود را بپوشانند تا این که کسی از قیافه آنها نفهمد که ترکمان اصیل نیستند .

سبزعلی بیک بنوکران خود گفت چهارپادار و شاگردان او همین که کلاه‌های پاپاخ ، ولباده های بلند ترکمانی و پیش سینه قرمزترکمانان را دیدند میگریزند و خدمه جیران هم که زن هستند قوه مقاومت نخواهند داشت و شما بسهولت جیران را خواهید ربود .

پیش‌سینه قرمز رنگ ترکمانان عبارت بود از يك نوع بلوز سرخ رنگ که زن‌های ترکمان میبافتند و مردان زیرلباده بلند در بر میکردند .

آنچه سبز علی بیک راجع به وحشت چهارپاداران از ترکمانان میگفت درست بود و چهارپاداران طوری از آنها میترسیدند که همین که سواران ترکمان از دور نمایان میشدند چهارپادار و شاگردان او ، با کارد طناب‌بارها را که بدان وسیله دولنگه بار ، بر پشت اسب یا قاطر بهم متصل بود قطع میکردند و بارها را بر زمین میانداختند و اسبان و

قاطران را جلو میراندند و خود سوار اسب میشدند و با چهارپایان میگریختند . و هر قدر مسافری زاری میکردند که آنها را تنها نگذارند نمی پذیرفتند چون میدانستند که اگر ترکمانان برسند آنها را خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد .

باری صبح روز بعد ، جیران آماده حرکت شد و چهارپاداران و شاگردانش ، اسبها و قاطرها را مقابل خانه سید مفید آوردند تا این که بارکنند و برای سواری جیران هم يك اسب که دارای زین بود آوردند .

جیران تفنگ کلبی خود را که در جلد قراردادش ، از کنار زین طرف راست آویخت و خواست دو تپانچه را در طرفین قریب زین قرار بدهد ولی متوجه شد که زین چهارپا داری، مثل زین سواران ، دارای جلد مخصوص جهت جا دادن تپانچه نیست و ناچار تپانچه ها را بر کمر زد .

سپس پای چپ را در رکاب چپ اسب گذاشت و یال اسب را با دست چپ گرفت و با يك حرکت سوار شد و بخدمتکاری که پسر شیرخوارش محمد را در برداشت گفت پسرش را باو بدهد .

خدمتکار پسر شیرخوار را بمادرش داد و آنگاه يك (مفرج) بزوجه محمد حسن خان تقدیم کرد .

مفرج نام چیزی است که در سایر نقاط ایران موسوم بود بچادرشب و کلمه اصلی (مفرش) است و افراد طائفه اشاقه باش چون نمیتوانستند کلمه مفرش را بر زبان بیاورند مفرج میگفتند گواین که مفرش معنایی غیر از چادرشب داشت اما بین افراد آن طائفه و همچنین دومین طائفه قاجاریه موسوم به یوخاری باش مفرج بمعنای چادرشب بود .

جیران بعد از این که پارچه وسیع مزبور را گرفت طفل شیرخوار را به پشت خود نهاد و آنگاه با چادرشب ، آن را بخود بست و سر کودک از چادرشب بیرون ماند و میتوانست نفس بکشد .

زوجه محمد حسن خان ، از این جهت فرزندش را بر پشت بست که هنگام سواری محمد را در دسترس داشته باشد و بتواند شیر بدهد .

بعد از این که جیران طفل خود را بست گفت که خدمتکارانش سوار شوند و آنها سوار قاطرهایی که پالان داشتند شدند و چون بارها را نیز بر پشت چهارپایان نهاده بودند . جیران از سید مفید و اعضای خانواده اش خدا حافظی کرد و کاروان براه افتاد .

کاروان ، از بامداد تا ظهر براه ادامه داد و به محلی رسید که موسوم بود به (جز - آغاجی) یعنی درخت گز و سکنه محلی (گزر) را (جز) میخواندند .

آنجا نهری داشت که درخت های گز در کنار آن دیده میشد و چهارپادار گفت که باید در آنجا نهار بخورند تا چهارپایان هم ساعتی استراحت نمایند .

بارها را از پشت چهارپایان فرود آوردند و جیران و خدمتکارانش قدم بر زمین نهادند و در سایه درخت نشستند و بعد از صرف غذا ، جیران در حالی که فرزندش را در آغوش داشت قدری چرت زد .

بعد چهارپادار گفت که باید راه بیفتند و جیران ژست‌های صبح را تکرار کرد و فرزند را به پشت بست و براه افتادند .

نیم فرسنگ بعد از جز-آغاجی وارد دشتی پهناور شدند و جاده از وسط آن دشت میگذشت و ناگهان از طرف راست ، در بیابان غباری بچشم کاروانیان رسید . چهارپادار و شاگردانش از مشاهده غبار مزبور که غیرمنتظره بود حیرت و وحشت کردند .

غبار سرعت بکاروان نزدیک میشد و ناگهان چهارپادار فریاد زد (ترکمان آمد.) سرعت نزدیک شدن ترکمانان بقدری بود که چهارپادار و شاگردانش نتوانستند تمام بارها را بر زمین بیندازند و با چهارپایان بگریزند .

آنها با سرعت ، طناب چند بار را با کارد و چاقو قطع کردند و بارها را بر زمین انداختند و سوار بر اسب‌ها و چهارپایان شدند و گریختند و جیران که سوار بر اسب بود و خدمتکارانش که قاطر میراندند بجا ماندند .

جیران مشاهده نمود که پنج سوار ترکمان باو، و خدمتکارانش نزدیک میشوند و در نظراول دریافت که اسب سواران ، از نژاد ترکمان ، یعنی نژاد اسب‌های بلند ترکمانی نیست .

این موضوع باعث حیرت جیران گردید چون ترکمانان بخصوص هنگامی که بقول خودشان برای ایلغار (یعنی چپاول) میرفتند سوار اسب‌های ترکمانی میشدند که بتوانند مسافتات بعید را در اندک مدت بپیمایند و اگر مورد تعقیب قرار گرفتند بگریزند . جیران از مشاهده پنج سوار ترکمان قترسید چون میدانست که آنها از روی سهو بکاروانی که او را بسوی صحرا میبرد حمله ور شده‌اند و همین که بفهمند که وی جزو آن کاروان و در واقع رئیس کاروان میباشد عنذرخواهی خواهند کرد و مراجعت خواهند نمود .

وقتی ترکمانان بجائی رسیدند که میتوانستند صدای جیران را بشوند آن زن با لحن و سبک مخصوص ترکمانان بانك زد :

هی هی هی ... دوقان ... یعنی ای بزرگ قبیله ... یا ای کدخدا ..

آنگاه گفت من زن محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش هستم و شما از روی اشتباه بما حمله ور میشوید و بر گردید تا وحشت چهارپاداران ما از بین برود و آنها مراجعت نمایند ولی سواران ترکمان بگفته جیران اعتناء نکردند و همچنان جلو میآمدند .

مرتب دیگر جیران کماکان با لحن مخصوص ترکمانان بانك زد هی هی هی ... دوقان ... من جیران زن محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش هستم و شما از روی سهو بما حمله ور میشوید .

در آن موقع سواران ترکمان خود را به کاروان رسانیدند و جیران مشاهده نمود که صورت آنها بسته است و جز دوچشمان نمایان نیست .

خدمتکاران جیران از بیم ترکمانان خود را بر زمین انداختند و پیاده ، در صحرا

گریختند که گرفتار سواران نشوند و یکی از آنها که عاقل‌تر از دیگران بود با قاطر گریخت چون فهمید کسی که قصد گریختن دارد بهتر آن است که با چهارپائی که بر آن سوار میباشد بگریزد که بتواند سریعتر فرار کند و دورتر برود .

ولی سواران روپوشیده ترکمان ، توجهی به خدمتکاران نکردند و بسوی جیران آمدند .

جیران فریاد زد دوقان چه میکنید .

ولی ترکمانان ، باز حرف او را شنیده گرفتند و جیران يك تپانچه را از کمر کشید و بسوی یکی از ترکمانان نشانه رفت و آن مرد هدف تیر قرار گرفت و از بالای اسب بر زمین افتاد .

جیران تپانچه خالی را سر جای آن نهاد و تپانچه دوم را بسوی یکی دیگر از سواران خالی کرد و این مرتبه گلوله به سینه سوار دوم اصابت نمود و گلوله سربی تپانچه، قسمتی از قلب آن مرد را برد و از سوراخی که در پشت ترکمان گشود خارج شد. دو نفر از آن پنج نفر در ظرف مدتی کمتر از ده ثانیه کشته شدند و از اسب بر زمین افتادند و مقابل (جیران) بیشتر از سه سوار باقی نماند .

جیران خم شد و تفنگ کلبی را که در طرف راست زین اسب ، درون جلد (متعلق بخود جیران) بود ، از آن بیرون کشید و مقابل آن سه نفر نشانه رفت .

هر سه سوار خود را هدف تفنگ جیران تصور کردند و کشته شدن دو نفر از همقطاران شان طوری روحیه آنها را متزلزل نمود که عنان بر گردانیدند و رکاب با سبها کشیدند و گریختند زیرا یقین داشتند که جیران آنها را نیز خواهد کشت .

جیران تا چند لحظه ، آن سه نفر را مقابل لوله تفنگ داشت ، چون ممکن بود که برگردند و باز مبادرت بحمله نمایند ولی وقتی مشاهده کرد آنها قصد بازگشت ندارند فریاد زنان خدمتکاران خود را صدا زد و گفت برگردید . زیرا ترکمانان گریختند .

چهارپادار و شاگردانش که سوار بر چهارپایان فرار کرده بودند ، وقتی صدای دوتیر پیایی را شنیدند توقف کردند و نظر به عقب انداختند و مشاهده کردند که دو نفر از سواران از اسب سقوط نمودند و آنگاه فرار سه سوار دیگر را دیدند .

چهارپادار و شاگردانش وقتی دیدند که يك زن از پنج سوار مهاجم ، دوتن را کشت و سه نفر را وادار بفرار کرد ، نزد نفس خود منفعل گردیدند و چهارپادار از زبان همه گفت راستی که ما خیلی ترسو هستیم .

خدمتکاران جیران که فریادهای خانم خود را شنیدند مراجعت کردند و چهارپادار هم با شادمانی مراجعت کرد چون فهمید که چهارپایانش که جیران و سایر زن‌ها بر آن سوار بودند بدست ترکمانان نیفتاده است .

بعد از این که چهارپادار و شاگردانش آمدند جیران با درستی گفت آیا رسم مردانگی همین است که هنگام خطر ، مردان ، زنها را رها کنند و بگریزند که بتوانند جان بدر ببرند .

چهارپادار ، با تضرع گفت: ای بی‌بی، از دست ما کاری ساخته نبود کد بتوانیم مقاومت کنیم و ما نه تپانچه داشتیم نه تفنگ .
 جیران گفت کارد و چوب که داشتید و میخواستید با کارد و چوب بمهاجمین حمله کنید .
 چهارپادار گفت ای بی‌بی آنها ترکمان بودند و ما نمیتوانستیم به ترکمان‌ها حمله‌ور شویم .
 یکی از دو گلوله تپانچه های جیران به پیشانی يك ترکمان اصابت کرده بود ، معه‌ذا مقتول ، هنوز نقاب بر صورت داشت .
 مقتول دوم نیز دارای نقاب بود و جیران دستور داد که چهارپادار و شاگردانش نقاب از صورت آن دو بردارند و وقتی صورتشان نمایان شد همه فهمیدند که هیچ يك از آن دو ، ترکمان نیستند .
 جیران از چهارپادار و شاگردانش پرسید آیا این دو نفر را میشناسید ؟
 چهارپادار نتوانست مردی را که صورتش هدف گلوله تپانچه قرار گرفته بود بشناسد .

اماد دیگری را شناخت و گفت نو کردیوان است .
 جیران پرسید منظور تو از نو کردیوان چه میباشد ؟
 چهارپادار گفت او نو کر حاکم استرآباد است .
 جیران گفت اگر این مرد نو کر حاکم استرآباد باشد ، لابد مقتول دیگر ، و آن سه نفر که گریختند نیز از نو کران حاکم هستند و بهمین جهت صورت را پوشانیدند که کسی آنها را شناسد و هر گاه ترکمان بودند صورت را نمیپوشانیدند .
 چهارپادار گفت که حاکم استرآباد مردی است که از تقصیر کسی نمیگذرد و اگر بفهمد که نو کرانش بما حمله‌ور شده‌اند آنها را بدست میر غضب خواهد سپرد .
 جیران خواست بچهارپادار و شاگردانش بگوید که خود حاکم استرآباد نو کرانش را مامور نموده که بآنها و در واقع باو ، حمله‌ور شوند ولی متوجه شد که آن حرف ، بیفایده است .
 چون چهارپادار و شاگردانش کسانی نیستند که اگر به علت حمله نو کران حاکم بی ببرند بتوانند اثری مفید داشته باشند .
 این بود که گفت قدری صبر کنید تا من تپانچه های خود را پر کنم و بعد براه بیفتیم .
 چهارپادار میترسید که باز مورد حمله قرار بگیرند و میگفت بهترین است که باسترآباد برگردیم و بحاکم شکایت کنیم .
 جیران باو گفت شکایت کردن بحاکم بدون فایده است و باید براه ادامه بدهیم و پس از این که تپانچه های خود را پر کرد بحرکت درآمدند .

چهارپادار و شاگردانش با وحشت اطراف را از نظر میگذرانیدند و هر لحظه منتظر بودند که سواران ترکمان از یک طرف سر برد آورند و وقتی چشمشان به گردباد های کوچک میافتاد میلرزیدند چون بر اثر گردباد های کوچک که در صحرا های گرم زیاد است و ستون کوچک از غبار را با آسمان میبرد تصور میکردند که سواران ترکمان میآیند .

جیران میگفت شما که چهارپادار هستید باید بدانید که جاده دزد زده ، یک جاده امن است زیرا دزدان تا چند روز و شاید تا چند هفته از ترس سربازان حکومت بآن جاده نمیآیند .

قبل از اینکه تاریکی فرود بیاید ، بجائی رسیدند که یک طائفه از ترکمانان در آنجا یورت داشتند و رئیس آن طایفه همین که جیران را شناخت و دانست که وی زوجه محمد حسن خان میباشد از او خواهرش کرد که آن شب را میهمان وی باشد و زنش را مامور پذیرائی از جیران نمود و وقتی شنید که در آن روز همسر محمد حسن خان از طرف پنج سوار که لباس ترکمانان را در برداشته اند مورد حمله قرار گرفته متعجب و خشمگین شد و گفت روزی بود که ما به ایلغار میرفتیم ولی اکنون که ما ایلغار را ترک کرده ایم دیگران لباس ترکمانها را میپوشند و مسافری را مورد حمله قرار میدهند و باعث بدنامی ما میشوند و هر قدر ما بگوئیم گناه نداریم کسی نمیپذیرد .

رئیس ترکمانان طوری از آن واقعه خشمگین شده بود که شبانه چند نفر از ترکمانها را مامور کرد که بروند و جسد آن دو نفر را قبل از این که طعمه جانوران صحرا شود از زمین بردارند و به استرآباد ببرند و بحاکم نشان بدهند تا سبزعلی بیگ بداند که ترکمانها در واقعه حمله کردن به جیران بی گناه هستند .

ولی وقتی سواران ترکمان به موضع پیکار رسیدند اجساد را نیافتند و قبل از طلوع صبح مراجعت کردند و برئیس خود گفتند که نتوانسته اند اجساد را کشف نمایند .

جیران بعد از اینکه از خواب بیدار شد و شنید که ترکمانان نتوانسته اند اجساد را کشف کنند گفت من یقین دارم که آن سه نفر که فرار کردند پس از رفتن ما مراجعت کردند و جنازه آن دو نفر را بردند تا این که شناخته نشوند .

ولی باز جیران بآن مردنگفت که آنها نوکران سبزعلی بیگ بودند .

اما چهارپادار ، قبل از عزیمت کاروان برئیس طایفه ترکمانان گفت که یکی از سواران مقتول از نوکران حاکم استرآباد بود و او ، وی را شناخت .

رئیس طائفه قاه قاه خندید و گفت اکنون که ما دست از ایلغار برداشته ایم حاکم استرآباد بدست نوکران خود مردم را مورد حمله و تاراج قرار میدهد و برای این که کسی نسبت باو بدگمان نشود نوکرانش را لباس ترکمانی میپوشاند .

حدس جیران صحیح بود و سه نفر از نوکران فراری حاکم استرآباد بعد از این که متوجه شدند که جیران رفت برگشتند و جسد دو همقطار خود را از زمین برداشتند و با استرآباد بردند تا این که کسی آنها را نشناسد و مردم نفهمند که نوکران سبزعلی بیگ با لباس ترکمانی ، راهزنی میکنند .

وقتی سبزعلی بیک جنازه نوکران خود را دید و گزارش سه نفر دیگر را شنید برآشت و گفت آیا شما پنج نفر آن قدر بی لیاقت و زبون بودید که از عهده يك زن برنیامدید .

شما میگوئید که چهارپاداران همین که شما را دیدند بارها را بر زمین انداختند و گریختند وزنهای خدمتکار هم فرار کردند و غیر از زن محمد حسن خان کسی باقی نماند و لذا شما که پنج مرد بودید ، فقط يك زن مقابل خود داشتید و آیا پنج نفری ، نتوانستید از عهده يك زن بر آئید .

یکی از نوکران گفت شما بما گفتید که طوری آن زن را دستگیر کنیم که آسیب نبیند و بهمین جهت ما نمیتوانستیم بطرف او تیراندازی کنیم .

ولی او که مانعی برای تیراندازی نداشت ، ما را میکشت و اگر ما فرار نمیکردیم کشته میشدیم .

سبزعلی بیک گفت او دو تپانچه خود را خالی کرده بود و بیش از يك تفنگ نداشت و با آن تفنگ فقط میتواند یکی از شما را بقتل برساند و باز دو نفر باقی میماندند و میتوانستید او را دستگیر کنید .

نوکر پرسید شما از کجا میدانید که او بیشتر از يك تفنگ نداشت .

سبزعلی بیک گفت وقتی این جا سوار شد که براه بیفتند بمن اطلاع دادند که او دارای دو تپانچه و يك تفنگ بود .

نوکر گفت ولی ما از این موضوع اطلاع نداشتیم و نمیدانستیم که او فقط دو تپانچه و يك تفنگ دارد و فکر کردیم که بعد از خالی کردن تفنگ ، ممکن است که از اسلحه دیگر هم استفاده کند .

حاکم استرآباد که از بی لیاقتی و ترسو بودن نوکرانش (که سبب شد جیران از دستش برود) سخت خشمگین گردید دستور داد که چوب بیاورند و امر کرد که پاهای آن سه نفر را در فلک بگذارند و چوب ، بکف پاهای آنها بزنند و بزودی فریاد آن سه تن برخاست و استرحام کردند که حاکم آنها را ببخشد .

ولی سبزعلی که جیران را از دست داده بود ، آن سه نفر را مسئول ناامیدی خود میدانست و آن قدر آن بیچارگان را زدند که از صدا افتادند و پاهایشان طوری مجروح شد که بعد از این که فلک را گشودند قدرت حرکت نداشتند و از آن پس تا مدت چند هفته ، روی دو کف دست و دوزانو راه میرفتند و یکی از آن سه نفر هم بر اثر جراحت پاها زندگی را بدرود گفت .

سبزعلی بیک متوجه شد که مرغ از قفس پریده و دیگر نمیتواند در صحرا آن زن زیبا را بر باید چون جیران بر اثر آن واقعه هوشیار گردیده و هر جا که باشد از خود مواظبت خواهد کرد تا موقمی که بطائفه خویش برسد و بعد از رسیدن بآنجا ، ربودن او محال است .

سبزعلی بیک نمیتوانست که بخون خواهی نوکران خود ، جیران را دستگیر کند و به استرآباد بیاورد .

چون نوکران او ، راهزنی کردند و قتل راهزن هنگامی که بکاروانیان حمله ور میشود مجاز است و مسافری که راهزنان را هنگام ارتکاب جنایت بقتل رسانیده از مجازات مصون میباشد .

از این گذشته، صلاح سبزعلی بیک این بود که مسئله قتل دونوکر او مسکوت بماند و راجع بقاتل تحقیق نشود .

چون اگر درصد برمیآمد که قاتل را دستگیر کند و بمجازات برساند ، خود او رسوا میشد و کار بجائی میکشید که ممکن بود مقام حکومت را از دست بدهد .

چند روز بعد از وقایع مذکور در فوق ، شخصی که از طرف حاکم استرآباد ، نزد محمدحسن خان رفته بود مراجعت کرد و بسبزعلی بیک گفت که محمدحسن خان را از آمدن با استرآباد منصرف کردم و او را بمشهد فرستادم .

دیگر نیامدن محمد حسن خان با استرآباد مورد علاقه سبزعلی بیک نبود .

چون حاکم استرآباد هنگامی میخواست که مانع از آمدن محمد حسن خان شود که آن مرد ، بهمسرش در استرآباد ملحق نگردد و بعد از این که جیران از آن شهر رفت، دیگر، آمدن و نیامدن محمد حسن خان با استرآباد، برای حاکم آنجا مساوی بود. حاکم از آن مرد پرسید آیا هنگام مراجعت از صحرا جیران را دیده است . لیکن آن مرد جیران را ندیده بود و از راهی مراجعت کرد که بزوجه محمد حسن خان برخورد ننمود .

جیران با فرزندش سالم بطائفه اشاقه باش ملحق گردید و وقتی بآن طائفه رسید مطلع شد که شوهرش با شتاب راه مشهد را پیش گرفته است.

جیران حیرت کرد که چرا محمد حسن خان بدون این که اطلاعی باو بدهد عازم مشهد گردیده و باو گفتند که از طرف حاکم شخصی به صحرا آمد و گفت امسال نادرشاه تصمیم گرفته که مالیات و خراج سنواتی را زودتر از سالهای قبل وصول کند و اگر محمد حسن خان بخواهد که نادرشاه او را از پرداخت خراج امسال معاف نماید باید بیدرنگ عازم مشهد شود و خود را بنادرشاه برساند و از او خواهش کند که خراج امسال را براو ببخشد و گرنه وقت میگردد و او مجبور خواهد شد که خراج را بپردازد .

محمد حسن خان هم فرصت نکرد که نزد جیران برود و از او خداحافظی نماید ولی گفت که باو اطلاع بدهید که وی عازم مشهد شده است .

جیران حدس زد که آنهم از اقدامات سبزعلی بیک است و حاکم استرآباد خواسته که محمد حسن خان را دور کند تا آسان تر بمقصود خود برسد .

محمد حسن خان برای این که زودتر بمشهد برسد روز و شب راه می پیمود و هنگامی که بمشهد رسید شنید که نادرشاه در آنجا نیست و بسفر رفته است .

از هر کس پرسید که نادرشاه کجا رفته کسی نتوانست جواب صحیح باو بدهد .